

« ديب، شادی، مردم »

(نمایشنامه‌ی عروسی در سه تابلو)

صحنه ها:

شهری واقعی، دشت و بیابانی، و شهری خیالی.

بازیگران:

انبوهی آدم (جمعی اهالی شهر واقعی، جمعی اهالی شهر خیالی،

و گروهی جوینده‌ی شادی.)

گروه کُر

یک سولست

سیمرخ

بوته‌ی گل سرخ

کرم شب تاب

ماه

ديب

—

گروه کُر:

بَگَ وَزَرَکَ اَهورَمَزدا
هَی شِیَاتِم اَدَا مَرْتی یَهیا ...
بَگَ وَزَرَکَ اَهورَمَزدا
هَی شِیَاتِم اَدَا مَرْتی یَهیا ...

« تابلوی اول »

همان چهارسو و همان تاریک - روشنی. مردم، جمله بی کار و
درخود فرو رفته، یا سرگردان اند؛ گروهی نیز، درگوشه و
کنار، به ناله و نفرین، عبادت و کُفر گویی مشغول.

مزدای ما دادار ما!	گروهی از اهالی:
مزدای بی همتای ما ای که نامت درجهان ورد زبان!	یکی از اهالی:
ای که جسمت آشکار و درنهان و اندر مکان و هر زمان پُرکرامت پُرخوان و نعمت سفره ای!	یکی از اهالی:
من چه گویم باکه گویم ... ای که تو خاکم به سر هر آنچه ای!	یکی از اهالی:
با که گویم من که من بی همسرم برزگرم آب و زمینی ندارم.	یکی از اهالی:

یکی از اهالی: ای یارما
 مزدای ما!
 یکی از اهالی: با که گویم ...
 من
 نه آن رویین تن ام
 رنجورتن ام ...
 سُرْفه مجالم نمی‌ده
 دار قالیم رو شکستن
 کی جواب زن و بچه‌هام می‌ده؟!
 یکی از اهالی: ای یارما!
 یکی از اهالی: دادار ما!
 دیگه ما خسته شدیم
 وامونده و دست بسته شدیم.
 یکی از اهالی: سی ساله نون نداریم
 آب نداریم
 نه روزوهم شب نداریم.
 یکی از اهالی: ای یارما!
 یکی از اهالی: دادار ما!
 آهنگرم
 آتیش تو کوره م ندارم
 با این دل و چشمون ترم
 من چطوری پُتک بز نم؟!
 یکی از اهالی: دادار ما!
 مزدای ما!
 گرمی بده...
 صفا بیار...
 بخشنده ی رخشان ما!

یکی از اهالی:

ای یارما
یاری بکن!
دادارما
کاری بکن!

یکی از اهالی:

گروه کر: *بَگَ وَزَرَکَ آهورَمزدا*
هی شیا تم آدا مرتی یهیا ...
بَگَ وَزَرَکَ آهورَمزدا
هی شیا تم آدا مرتی یهیا ...

(چند ضربه طبل؛ گروه جویندگان شادی وارد می‌شوند.)

یکی از جویندگان:

آهای آدمای نازنازی
لخت و پتی
خورده بازی!
وزچه مُدام زارمی زنین
زاروباساز می زنین
برسینه و سرمی زنین؟
سرها رو بالا می‌کنین
دستاتون روباز می‌کنین؟

یکی از جویندگان:

یکی از جویندگان: پا بشین!
یکی از جویندگان: برپا بشین!
یکی از جویندگان: همّت کنین!
یکی از جویندگان: اشکها تون رو از چهره تون پاک بکنین.
یکی از جویندگان: مشت هاتون رو هوا کنین.

تمام اهالی: ما نتونیم، نمی‌تونیم...
 یکی از اهالی: دیبه زده به شهرمون
 بدز دیده امیدمون.
 یکی از اهالی: گه زده زندگی‌مون
 هستی مون!
 تمام اهالی: همه چیزمون ...
 همه چیزمون!
 یکی از جویندگان: از قدیم ندیما می‌گفتن
 بزرگامون هی گفتن
 حرکت از تو و من
 برکت از مزدای ضد اهرمن.
 تمام اهالی: نمی‌تونیم، ما نتونیم...
 یکی از اهالی: دیبه مارو جادو کرده
 زندگی‌رو خون کرده.
 یکی از اهالی: توشهر همش برق می‌زنه
 دیبه یه ریز ونگ می‌زنه
 روضه و حرف از جنگ می‌زنه.
 یکی از اهالی: با خودش رعد آورده
 یکی از اهالی: طاعون و وبا آورده.
 تمام اهالی: دیبه مارو منگی کرده
 جوونارو بنگی کرده.
 یکی از جویندگان: برق چیه؟!
 یکی از جویندگان: رعد چیه?!
 یکی از جویندگان: وبا و طاعون چی چیه?!
 یکی از جویندگان: اگه همه‌مون جمع بشیم
 پشت سر هم بشیم
 یکی از جویندگان: برقارو شمشیر می‌کنیم

یکی از اهالی:

اینا همش شعاره
زندگی مون غمباره
زمین مون بی باره.

یکی از اهالی:

بی کاری راهی نداره
به من و تو دخلی نداره.
به من و تو ربطی نداره.

یکی از اهالی:

ما همه نفرین زده ایم
جادو و جنبل شده ایم!

یکی از اهالی:

گناه ما باور ماست

یکی از اهالی:

امام زمون باور ماست!
از چمکران بالا می آد
با نعره و غمزه می آد!

یکی از اهالی:

(دو سه تا از اهالی با تهدید جلومی آیند.)

یکی از اهالی:

حالا پس دیگه راه بیفتین
توسر پائین بیفتین.

یکی از اهالی:

مهمون پاره سنگین
فلنگ هارو نبندین.

(تني چند از اهالي سنگ پرتاب می کنند. صدای چند ضربه
طبل. جویندگان شادی به دور هم جمع شده و پس از لختی
مشورت از یکدیگر جدا می شوند. دوباره چند ضربه طبل.)

یکی از جویندگان:

آی آدما...

دردمندا

اسیر ترس فردا

مَزدا رو شاهد می گیریم

بر همه ناظر می گیریم

که حرف هامون رو گفتیم.

حالا هم راه می افتیم.

یکی از جویندگان:

گروه جویندگان: حالا هم راه می‌افتیم.
 (صدای طبل. جویندگان شادی به حرکت درمی‌آیند؛ ضمن خارج شدن، گروهی از اهالی شهرداری شان راه می‌افتند.)
 یکی از اهالی براه افتاده: جوینده گان یابنده اند
 یابنده گان یابنده اند!
 یکی از اهالی براه افتاده: پاینده گان آینده اند
 آنان سراسر شادی اند
 آزادی اند!
 تمامی اهالی براه افتاده: آزادی!
 آزادی!

سُولِیست: شادی شادی
 ای غنچه ی آزادی
 درقلب ما بشکُف
 گل کن
 گل کن در این وادی.
 غم ویران مان دارد
 آزادی باید
 تا آرد آبادی
 آزادی ... آزادی!
 آزادی ... آزادی!

"تابلوی دوه"

صحنه همچنان تاریک - روشن است. جویندگان شادی در راهی طویل، از کوه و دشت و دره می‌گذرند و می‌خوانند:

گروه جویندگان:

آبی... آبی... طلایی
شادی خانم کجایی
انسان، سبزه، جاندار، گل
رفیقان ما تنهائیم
خُرد وکلان می‌خوانیم
افتان و خیزان در راهیم
کوه و دشت را می‌پوئیم
همه با هم می‌گوئیم
آبی... آبی... طلایی
شادی خانم کجایی؟!*

(به درخت عظیم و کهنسال بلوطی می‌رسند که سیمرغی
بر آن لانه دارد.)

سیمرغ:

آهای آدما...
خوشا به حال جمع‌تون
صد گل به روی همه‌تون
کجا می‌رین
یکدل و یکزبان می‌رین
خندان و بی‌پروا می‌رین؟
ما داریم به جنگ می‌ریم
به شهر سنگستون ما می‌ریم.

یکی از جویندگان:

یکی از جویندگان: از پی شادی ما می‌ریم.

یکی از جویندگان: دیبه زده به شهر مون

بدز دیده خورشید مون

گرمی مون

شادی مون!

یکی از جویندگان: بدز دیده امیدمون...

آزادی مون!

ای آدما!

زنده باشین

با من تک یار باشین

سی ساله تاریکیه

سی ساله که قحطیه...

سی ساله دیبی می‌آد

رعد و هیاهوی می‌آد

گور می‌کنه دو چشمانم

می‌خوره کودکانم

آتیش می‌زنه به جانم.

(اشکهایش را پاک می‌کند.)

ای آدما!

خیر به‌بینین

من رو هم

همره و همپا به‌بینین.

یکی از جویندگان: ما داریم به جنگ می‌ریم

از پی شادی ما می‌ریم.

یکی از جویندگان: هر که بیاد براه مون

بیشتر کنه قوت‌مون

یکی از جویندگان: خوش آمده به جمع‌مون

گروه جویندگان: خوش آمده به جمع مون.
 (سیمرغ به جمع جویندگان پیوسته و همگی به راه افتاده و دوباره می‌خوانند):

گروه جویندگان:
 آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی
 انسان، سبزه، جاندار، گل
 رفیقان ما تنهائیم
 خُرد وکلان می‌خوانیم
 افتان و خیزان در راهیم
 کوه و دشت را می‌پوئیم
 همه با هم می‌گوئیم
 آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی؟!

(صدای گریه‌ی آهسته‌ی کسی به گوش می‌خورد.)

یکی از جویندگان: گوش کنین ای هم‌هان
 صدا می‌آد...

یکی از جویندگان: صدای گریه‌ای می‌آد.

یکی از جویندگان: از دل شکسته‌ای می‌آد.

(در پی صدا می‌گردند.)

صدا: دیگه شادی نمی‌آد

دوستای من

شاپرک و زنبورک زرد نمی‌آن

از دل سرد دهات

قوقولی قوقولی نمی‌آد

صدای خروسی نمی‌آد

دیگه آفتاب نمی‌آد

دیگه شادی نمی‌آد.

سیمرغ: (ضمن جستجو) قوقولي قوقو...
 قوقولي قوقو...
 قوقولي قوقو...
 (بوته‌ي گل سُرخي از پشت تخته سنگ کوچكي با شتاب
 و هراسان بيرون مي‌آيد.)
 بوته‌ي گل سُرخ: كي بود، كي بود؟!
 عجب خروس بي‌محل و بد صدائی بود!
 هاي گل سُرخ نازنين: جاويد باشي روي زمين.
 هاي از جويندگان: بس كن اين هاي و هويت
 تيز كن تيغاي خوبت.
 هاي از جويندگان: تيز كن تيغاي خوبت
 كور كن دشمنونت.
 بوته‌ي گل سُرخ: آخه آدما
 آفتاب گرمي داشتم
 گلهاي سُرخي داشتم
 شب مي‌شدم پُر از شكر
 روز مي‌دادم گلاب و عطر.
 هاي از جويندگان: هاي گل سُرخ نازنازي
 بس كن تو اين مظلوم بازي.
 هاي از جويندگان: ما داريم به جنگ مي‌ريم.
 سيمرغ: از پي شادی ما مي‌ريم.
 هاي از جويندگان: آگه بيابي همراهمون...
 هاي از جويندگان: بيشتري كني تو زورمون...
 هاي از جويندگان: آزاد مي‌شه خورشيدمون.
 سيمرغ: شيرين مي‌شه زندگي مون.
 (همگي به راه مي‌افتند. بوته‌ي گل سُرخ نيز، کمی اين پا و آن

پا کرده و بعد ... همراهشان راه افتاده و با هم می‌خوانند:

گروه جویندگان:
 آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی
 انسان، سبزه، جاندار، گل
 رفیقان ما تنهائیم
 خُرد وکلان می‌خوانیم
 افتان و خیزان در راهیم
 کوه و دشت را می‌پوئیم
 همه با هم می‌گوئیم
 آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی؟!!

(از دو گوشه‌ی صحنه، ماه و کرم شبتابی ظاهر می‌شوند.
 کرم شبتاب، عصا و فانوس بسیار کم نوری همراه دارد و
 در دست ماه نیز، ستاره ی کم نوری است. هر دو می‌خوانند
 و سرگردانند.)

کرم شبتاب: ماه و ستاره

کسی ندیده

مهتاب زیبا از ما چه دیده

مهتاب زیبا از ما رمیده!

ماه و ستاره

ماه:

کسی ندیده

مهر درخشان از ما چه دیده

نور و محبت از ما بریده

نور و محبت از ما بریده!*

مهتاب و کرم شبتاب

بوته‌ی گل سُرخ:

غم مخورید، جان جان

تنها تو این بیابان

سرگردان و پریشان.
 بیایید، بیایید به جمع‌مون.
 یکی بشید با همه‌همون.
 ما داریم به جنگ می‌ریم.
 به شهر سنگستون می‌ریم.
 از پی شادی ما می‌ریم.
 هر که بیاد همراهمون
 بیشتر کنه قوت‌مون
 شیرین کرده زندگی‌مون
 خوش آمده به جمع‌مون
 خوش آمده به جمع‌مون.
 (همگی به راه می‌افتند. ماه و کرم شب‌تاب هم، با ذوق به
 آنان ملحق شده، همه با هم می‌خوانند):
 گروه جویندگان: آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی
 انسان، سبزه، جاندار، گل
 رفیقان ما تنهائیم
 خرد و کلان می‌خوانیم
 افتان و خیزان در راهیم
 کوه و دشت را می‌پوئیم
 همه با هم می‌گوئیم
 آبی... آبی... طلایی
 شادی خانم کجایی؟!

"تابلوی سوہ"

شهر خیالی. در چهار سوی بزرگ شهر مجسمه‌ی عظیم و هیولایوش ابوالهول مانندی دیده می‌شود. جویندگان شادی وارد شهر شده و به جانب آدم‌های شهر که ثابت و بی‌حرکت ایستاده‌اند می‌روند. از شهر سروصداهاي عجیب و غریب می‌آید و از هر گوشه‌ی تاریک روشن آن دودی برمی‌خیزد.

یکی از جویندگان: آهای... آدما!

ما غریبیم

از راه دوری رسیدیم

به ما بگید اینجا کجاست؟!

اسمش چیه؟

کرم شبتاب:

این صداهاي عجیب و غریب

ماه:

چی چیه؟!

(چون می‌بینند کسی جواب نمی‌دهد، بوته‌ی گل سرخ با ترس و احتیاط به یکی از مردم شهر دست می‌زند و سپس با سرعت و با وحشت خود را کنار می‌کشد.)

بوته‌ی گل سرخ: وای... وای

اینجا کجاست؟!

چرا آدما ش سرد شدن

مٹ به سنگ شدن

به زمین خیره شدن؟!

آدما ش سرد شدن؟!

یکی از جویندگان:

مٹ به سنگ شدن؟!

یکی از جویندگان:

به زمین خیره شدن؟!

یکی از جویندگان:

(همگی با ترس و تعجب به آدمهای سنگ‌شده‌ی شهر نزدیک شده و به آن‌ها دست می‌کشند.)

یکی از جویندگان: این شهر نیس، این زندونه!!

یکی از جویندگان: قبرستونه!!

سیمرغ: این شهر همون سنگستونه!!

گروه جویندگان: این شهر همون سنگستونه!!

سیمرغ: این شهر همون سنگستونه

سرزمین دیب ستونه.

ماه: خوب به‌بینین

آدم داره دوصد هزار

اما همه سنگ و بیکار!

آدم داره سُرخ و سیاه

کرم شبتاب:

اما همه طلسم دیبا!

آدم داره از همه رنگ

یکی از جویندگان:

اما همه در بند و سنگ!

(بوت‌ه‌ی گل سُرخ به مجسمه‌ی ابوالهول اشاره می‌کند.)

بوت‌ه‌ی گل سُرخ: نگاه کنین به این یکی...

یکی از جویندگان: بریم جلو یواشکی...

یکی از جویندگان: یواشکی...

یکی از جویندگان: یواشکی...

کرم شبتاب: نگاه به قدش بکنین...

سیمرغ: (به تندی) از چشمونش پر هیز کنین!!

بوت‌ه‌ی گل سُرخ: اوا... اوا... سنگم کرد

نگاه به چشمونم کرد!

(سنگ می‌شود.)

یکی از جویندگان: خدا... خدا... سنگم کرد

نگاه به چشمونم کرد!

(او هم سنگ می‌شود.)
 یکی از جویندگان: هوار... هوار... سنگم کرد
 نگاه به چشمو نم کرد!
 (او هم سنگ می‌شود.)
 سیمرغ: (با ترس و عجله) نگاه به
 چشماش نکنین!!
 یکی از جویندگان: از صورتش دوری کنین...
 سیمرغ: نگاه به چشماش نکنین!
 به حرفای من گوش کنین
 یکی از جویندگان: از صورتش پرهیز کنین...
 یکی از جویندگان: از صورتش دوری کنین.
 (همگی به سرعت و به دور از مجسمه‌ی ابوالهول و
 چهره‌اش در گوشه‌ای جمع می‌شوند و به سیمرغ گوش
 می‌دهند.)
 سیمرغ: خوب گوش بدین ای هم‌رهان
 ابوالهول هست رمز دیبان
 چون همه با هم اومدیم
 به تفرقه نیومدیم
 دیبه از من و تو ترسیده
 توی ابوالهول خزیده.
 یکی از جویندگان: پس حالا باید فکری کرد
 رمز ابوالهول پیدا کرد.
 گروه جویندگان: (به یکدیگر) پس حالا باید فکری کرد
 رمز ابوالهول پیدا کرد.
 پس حالا باید فکری کرد
 رمز ابوالهول پیدا کرد.
 (همگی به فکر فرو می‌روند و دنبال رمز ابوالهول در گوشه

وکنار، باخود، کلنجار می روند.)

یکی از جویندگان: رمز ابوالهول انسونه...
 یکی از جویندگان: رمز ابوالهول حیوونه...
 یکی از جویندگان: چون که ابوالهول انسونه...
 کرم شب‌تاب: چون که ابوالهول حیوونه...
 یکی از جویندگان: آروم باشین ای همرهان.
 سیمرغ: با هم باشیم یکدل و جان.

(دوباره همگی به فکر می‌روند.)

ماه: چون بد و نیک نمایونه...
 کرم شب‌تاب: شادی در این جا زندونه...
 ماه: دیبه هم تو این سنگستونه...
 کرم شب‌تاب: پس رمز ابوالهول آسونه!

(همه به هم نگاه می‌کنند.)

یکی از جویندگان: رمز ابول نیک و بده...
 یکی از جویندگان: خیر و شره...
 سیمرغ: همه این ها با همه...
 کرم شب‌تاب: تو دل همه...
 ماه: در یه کلمه...
 سیمرغ: یه کلمه!
 یکی از جویندگان: اون ازله...
 یکی از جویندگان: از ازله!
 یکی از جویندگان: اون ابده...
 یکی از جویندگان: تا ابده!
 یکی از جویندگان: پس از لیه...
 یکی از جویندگان: پس ابديه...
 سیمرغ: ازلی ابديه!
 همگی: آزادیه... آزادیه!!!

(به محض این که کلمه‌ی آزادی با فریاد طنین افکن می‌شود، رعد و برق عظیمی می‌زند و اورادی آسمانی به خوانش درآمده و، در همان حال، پشت ابوالهول می‌شکافد و از درون آن، دیب عظیم‌الجثه‌ای با عمامه و شال و عبا، آهسته آهسته، بیرون می‌آید. قرائت اوراد آسمانی تا ظهور کامل دیب، یعنی نمایان شدن نعلین های زرد برقی اش، ادامه خواهد داشت.)

سیمرغ: دور بشین...

یکی از جویندگان: دور بشین...

دیبه داره بیرون می‌آد...

گروه جویندگان: با نام آزادی می‌آد!

سیمرغ: به اسم آزادی می‌آد!!

دیب: الله... الله..

بو کشیده

هو می‌شنوم

صدای کافر می‌شنوم.

(به اطراف می‌چرخد و سر می‌کشد و جویندگان را می‌بیند.)

آهای... کافرا!

شما کجا اینجا کجا؟

راه و نام تون چیه

دین و آئین تون چي چیه؟

اومدین از پی چي

از پی کی؟!!!

گروهی از جویندگان: ما همه آزاده‌ایم

کوبیده با جان آمدیم

از پی شادی آمدیم!

گروهی از جویندگان: راهمون آزادیه

دین مون هم شادیه!

شما همه آزاده این... ها... ها... ها...

دیب:

پی شادی این... ها... ها... ها...

مُشتای ما رو به هواست

گروه جویندگان:

نعره هامون رعد هواست

زندگی مون رنج و بلاست.

براتون بگم ...

دیب:

من یه قدیسم!

آسمونی

زمینی

من یه جریسم!

خلاصه بگم...

لامکانی

لازمانی

من یه تندیسیم!

("ها" کرده و از دهان اش آتش بیرون می ریزد.)

یه قد دارم

خدا می دونه!

یه دُم دارم

ابلیس می دونه!

یه چشم دارم

جني می دونه!

ناخن دارم

نعلین دارم

هم سُم دارم

حوّا می دونه!

(دور خود می چرخد و به طور کامل از پشت ابوالهول بیرون

آمده و، سپس، برآن سواری شود.)

بذار بهبینم

دیگه چي دارم...؟

آهان...

یه مُخ دارم

یه فندق!

پولم دارم

صد صندوق!

زمین دارم

هزار هزار

دندون دارم

من بیست هزار!

(دوباره "ها" کرده از دهان اش آتش بیرون می‌ریزد.)

گروه جویندگان: ما دیگه ترسی نداریم

هراس و باکی نداریم.

گروهی از جویندگان: ما اومدیم از راه دور

تا بشکنیم آئین زور.

دیب: من سحر و جادو می‌کنم

دود می‌کنم

من همه رو رنگ می‌کنم

مَنگ می‌کنم

سنگ می‌کنم

بند می‌کنم

مثال شادی می‌کنم!

(شروع می‌کند به قرائت اورادی و جادوبازی.)

گروهی از جویندگان: ما همه جوینده‌ایم

پُر شرزه و رزمنده‌ایم

می‌کشیم پلیدی رو
 می‌بریم ما شادی رو!
(جملگی رجزخوانان برای حمله آماده می‌شوند.)
 گروهی از جویندگان: ما می‌کشیم درد و بلا
 ننشینیم لیک ز پا
 می‌کنیم از بند رها
 کوه و دریا و هوا!
 گروهی از جویندگان: می‌سراییم شادی، شادی
 راه مون آزادی...
همگی: آزادی... آزادی!
 یکی از جویندگان: می‌کشیم تو دیب رو ما
 می‌بریم صلح و صفا
 می‌کنیم از بند رها
 شادی و آدمها
 شادی و آدمها!

(به سوی دیب هجوم می‌برند. دیب، هراس برداشته، عباي
 اش بال خفاشی می‌شود و، شیون کنان به آسمان، به زباله
 دانی تاریخ اش، به جنت لا مکان اش می‌گریزد؛ و در همین
 حال هوا به شدت توفانی شده و رعد و برق می‌زند.
 سپس، ازدرون ابوالهول، شادی، درشمایل مهر- خورشید،
 ظاهر می‌گردد و آهسته آهسته نورافشان به آسمان می‌رود؛
 همه‌جا روشن و روشن‌تر می‌شود.)

یکی از جویندگان: نگاه کنین...
 یکی از جویندگان: شادی کنین...
 یکی از جویندگان: خورشید داره بیرون می‌آد...
 سیمرغ: با نام آزادی می‌آد!
 ماه و کرم شبتاب: به نام آزادی می‌آد!!!

(آدم ها و بوته‌ي گل سُرخ و هر چیز و کسی که سنگ شده بودند، بتدریج جان می‌گیرند.)

یکی از آدمهای سنگ شده: (در حال خمیازه)

چه خوابی بود!!

یکی از آدمهای سنگ شده: چه خوابی بود!!

بوته‌ي گل سُرخ: (در حال دهن‌درّه)

چه هولناک خوابی بود!

یکی از آدمهای سنگ شده: خواب می‌دیدم

یه عقربم

نیش می‌زنم

نیش می‌زنم!

خواب می‌دیدم

بوته‌ي گل سُرخ:

توزندونم

دشمن شهر و مردم!

یکی از آدمهای سنگ شده: خواب می‌دیدم

شدم تفنگ

هی می‌گشتم

هی می‌گشتم!

یکی از آدمهای سنگ شده: خواب می‌دیدم

داداش نَعشم

جاهل و ملأ و لشم!

یکی از آدمهای سنگ شده: خواب می‌دیدم

یه پاسدارم

من خون خوار و مردم خوارم!

یکی از آدمهای سنگ شده: خواب می‌دیدم

من انگلم

بد کاره و من رهبرم!

یکی از جویندگان: یاران...
 یاران!
 دیبه رو ما دیگه تاختیمش
 توسط زباله دونی انداختیمش!
 حالا بایدکار کنیم
 زمین رو آباد کنیم
 ایرانی آباد کنیم!
 کار ریشه ی انسونه
 بی کاری دشمن ایرونه
 ایران مون ویرونه!
 درسته ... راسته راسته:
 کار ... کار ... کار!
 کارکارکار!
 کارکارکاری کنیم
 کارکارکارکاری کنیم
 زمین رو آباد می کنیم
 ایرانی آباد می کنیم
 ایرانی آباد می کنیم
 کارکارکار!
 غفلت از فکر و اندیشه هم نمی کنیم!

همگی:

سیمرغ:

«اپی لوگ»

همان شهر و چهارسوي شروع نمايش، اما ذرخشان و
پرنور؛ مردم شاد و کوشا مي خوانند و کار مي کنند. همه جا
پراز نور وشادی و زندگي است. ترانه/سرودی که مردم
مي خوانند بر وزن ترانه‌ي معروف "جيك جيك جوجه لري"
است.

همگي:

کار... کار... کار مي کنيم
کار کار کار کار کار مي کنيم
تنبلي رو خوار مي کنيم
از دل و جان
کار مي کنيم.

يك کارگر:

کار مي کنم با دستام
تا سازم من يك ايران
آبادان، شکوفان
آبادان، شکوفان.

همگي:

کار... کار... کار مي کنيم
کار کار کار کار کار مي کنيم
تنبلي رو خوار مي کنيم
از دل و جان
کار مي کنيم.

يك برزگر:

کار مي کنم صب تا شام

شخم می‌زنم بیابان
 تا نان دهم به انسان
 تا نان دهم به انسان.
همگی:
 کار... کار... کار می‌کنیم
 کار کار کار کار می‌کنیم
 تنبلی‌رو خوار می‌کنیم
 از دل و جان
 کار می‌کنیم.
یک سرباز:
 کار می‌کنم در میدان
 جان می‌کنم من قربان
 مرگ برای دشمن
 صلح برای جانان
 مرگ برای دشمن
 صلح برای جانان.
همگی:
 کار... کار... کار می‌کنیم
 کار کار کار کار می‌کنیم
 تنبلی‌رو خوار می‌کنیم
 از دل و جان
 کار می‌کنیم.
یک معلم:
 کار می‌کنم با طفلان
 تاره کنم فروزان
 بر غنچه‌های ایران
 بر غنچه‌های ایران.
همگی:
 کار... کار... کار می‌کنیم
 کار کار کار کار می‌کنیم
 تنبلی‌رو خوار می‌کنیم
 از دل و جان

کار می‌کنیم.
یک جوان: کار می‌کنم فراوان
تا باغ کنم بهاران
ایرانی شاد و خندان
ایرانی شاد و خندان.
همگی: کار... کار... کار می‌کنیم
کار کار کار کار می‌کنیم
تنبلی‌رو خوار می‌کنیم
از دل و جان
کار می‌کنیم.
از دل و جان کار می‌کنیم.
(جملگی می‌رقصند و می‌خوانند و کار می‌کنند.)

متن اورژینال: تهران - بهمن ماه 1359

* سرودی از «گائها - اوستا» - وبه فارسی امروز:

هورمزدا پروردگار بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید!

* سرودی از «سیاوش کسرانی»

* برداشتی از یکی از ترانه‌های «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»

* برداشتی از یکی از ترانه‌های «ویگن».